



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

تنت زین جهان است و دل زان جهان
هوا یارِ این و خدا یارِ آن

دلِ تو غریب و غمِ او غریب
نیند از زمین و نه از آسمان

اگر یارِ جانی و یارِ خرد
رسیدی به یار و بُردی تو جان

وگر یارِ جسمی و یارِ هوا
تو با این دو ماندی درین خاکدان

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلامِ چنان ناگهان

که یک جذبِ حق^(۱) به ز صد کوشش است
نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟

نشان چون کف و بی‌نشان بحر دان
نشان چون بیان، بی‌نشان چون عیان

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود
بروید ز گردون زه کھکشان^(۲)

خمش کن خمش کن که در خامشی است
هزاران زبان و هزاران بیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۰

بخش ۱۰۵ - روان شدن شهزادگان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه را و اعدات کردن شاه، وقت وداع، وصیت را

عزم ره کردند آن هر سه پسر
سوی املاک^(۱) پدر رسم سفر

در طوافِ شهرها و قلعه‌هایش
از پی تدبیرِ دیوان و معاش^(۲)

دستبوس شاه کردند و وداع
پس بدیشان گفت آن شاه مُطاع^(۵)

هر کجاتان دل کشد، عازم شوید
فِي أَمَانِ اللَّهِ^(۶)، دَسْتِ افشَانِ^(۷) روید

غیر آن یک قلعه، نامش هُشْرُبَا
تنگ آرد بر کله‌داران^(۸) قَبَا

الله زَانِ دِرِ^(۹) ذَاتُ الصُّورِ^(۱۰)
دور باشید و بترسید از خطر

رو و پشتِ بُرجهاش و سقف و پست
جمله تمثال^(۱۱) و نگار و صورت است

همچو آن حجره زلیخا پُر صُورِ^(۱۲)
تا کند یوسف به ناکامش^(۱۳) نظر

چونکه یوسف سوی او می‌نگرید
خانه را پر نقش خود کرد آن مکید^(۱۴)

تا به هر سو که نگرَد آن خوش‌عذار^(۱۵)
روی او را بیند او بی‌اختیار

بهر دیده روشنان، یزدانِ فرد
شش جهت را مَظْهَرِ^(۱۶) آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی^(۱۷) که نگرند
از ریاضِ^(۱۸) حُسْنِ رَبَّانِي^(۱۹) چَرند

بهر این فرمود با آن اِسْبَهَ^(۲۰) او
حَيْثُ وَلَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهُهُ*

از اینرو خداوند خطاب به خیل مؤمنان فرمود: به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

از قَدَحِ^(۲۱) گر در عطش آبی خورید
در درون آب، حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست، او در آب در
صورت خود بیند ای صاحبِ بَصَر (۳۱)

صورت عاشق چو فانی شد در او
پس در آب اکنون که را بیند؛ بگو

حُسْنِ حق بینند اندر روی خُور (۳۲)
همچو مه در آب، از صُنْعِ (۳۳) غُیور (۳۴)

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور (۳۵) نیست

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بِمُرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ**، آنجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

این سخن پایان ندارد، ای گروه
هین نگه دارید ز آن قلعه، وُجُوه (۳۶)

هین مبادا که هَوَسْتان ره زند
که فُتید اندر شَقَاوَت (۳۷) تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض (۳۸)
بشنوید از من حدیثِ بی‌غَرَض

در فَرَجِ جویی، خَرَدِ سَرْتِیز (۳۹) به
از کمین‌گاه بلا، پرهیز به

گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر
ور نمی‌فرمود ز آن قلعه حَدَر (۴۰)

خود بدان قلعه نمی‌شد خَیْلِشان (۴۱)
خود نمی‌افتاد آن سو میلشان

کان نَبْدُ معروف، بس مَهْجُور (۴۲) بود
از قِلَاع (۴۳) و از مَنَاهِج (۴۴) دور بود

چون بکرد آن منع، دلشان زان مقال^(۳۶)
در هوس افتاد و در کوی خیال

رغبتی زین منع در دلشان پُرست
که بیاید سِرِّ آن را باز جُست

کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع^(۳۷)؟
چونکه الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ مَا مُنِعَ

کدام آدمی است که از امور ممنوعه خویشتن داری کند؟ در حالی
که انسان از هر چیز منع شود نسبت به همان چیز حریص و آزمند گردد.

نَهَى، بر اهل نُفَى^(۳۸) تَبْغِيضِ^(۳۹) شد
نَهَى، بر اهل هوا تَحْرِیضِ^(۴۰) شد

پس ازین یُغْوَى بِه قَوْمًا كَثِيرًا
هم ازین یَهْدَى بِه قَلْبًا خَبِيرًا

پس بواسطه نهی، گروه بسیاری از مردم گمراه می شوند. و نیز
بواسطه همان نهی، دل آگاهان به هدایت می رسند. (اشاره به قسمتی از آیه ۲۶ سوره بقره)

کی رَمَدَ از نی حَمَامِ^(۴۱) آشنا؟
بَلْ رَمَدَ زان نی حَمَامَاتِ هَوَا

پس بگفتندش که خدمت ها کنیم
بر سَمِعْنَا^(۴۲) و أَطَعْنَا^(۴۳) تَنِيم

پس شاهزادگان به پادشاه گفتند: در خدمت و طاعت آماده ایم. و
بر استماع و اطاعت امر پادشاه سخت اهتمام می ورزیم.

رو نگردانیم از فرمان تو
کفر باشد غفلت از احسان تو

لیک اِسْتِثْنَا^(۴۴) و تَسْبِيحِ خدَا
ز اعتماد خود بُد از ایشان جدا

ذکر اِسْتِثْنَا و حَرَمِ مُلْتَوَى^(۴۵)
گفته شد در ابتدای مثنوی

صد کتاب ار هست، جز یک باب نیست
صد جهت را قصد، جز محراب نیست

این طُرُق^(۴۶) را، مَخْلَصَش^(۴۷) یک خانه است
این هزاران سُنْبِل از یک دانه است

گونه گونه خوردنی ها صد هزار
جمله یک چیز است اندر اِعْتِبَار

از یکی چون سیر گشتی تو تمام
سرد شد اندر دلت پَنَجَه^(۴۸) طَعَام

در مَجَاعَت^(۴۹)، پس تو اَحْوَل^(۵۰) دیده‌ای
که یکی را صد هزاران دیده‌ای

*قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۵

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۱۱۵)

مالکیت مشرق و مغرب فقط ویژه خداست؛ پس به هر کجا رو کنید آنجا روی خداست. یقیناً خدا بسیار عطا کننده و دانا است.

** حدیث

أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي

شیطانم به دست من تسلیم شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هر که را هست از هوس ها جان پاک
زود ببیند حضرت و ایوان پاک

چون محمد پاک شد زین نار^(۵۱) و دود
هر کجا رو کرد، وَجْهَ اللَّهِ بود

چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی تَمَّ وَجْهَ اللَّهِ را؟

هر که را باشد ز سینه فتح باب^(۵۲)
او ز هر شهری، ببیند اَفْتَاب

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه، اندر میان اختران^(۵۳)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۱

چونکه غیب و غایب و روپوش به
پس دهان بر بند، ما خاموش به

ای برادر دست وادار از سَخُن
خود خدا پیدا کند علم لَدُن^(۵۴)

بس بُود خورشید را، رویش گواه
أی شَیْءٍ أَعْظَمُ الشَّاهِدِ؟ إله

روی خورشید گواه وجود خورشید است. کدام چیز بزرگترین گواه است؟ مسلماً خدا بزرگترین گواه است.

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۹

قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ...

بگو گواهی چه چیز از همه مهم تر است؟ بگو خدا میان من و شما گواه است....

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۲

ای عجب، حُسنی بُود جز عکس آن؟
نیست تن را جنبشی از غیر جان

آن تنی را که بُود در جان خَلَل^(۵۵)
خوش نکردد گر بگیری در عسل

این کسی داند که روزی زنده بود
از کف این جانِ جان، جامی ربود

وآنکه چشم او ندیده ست آن رُخان^(۵۶)
پیش او، جانست این تَفُّ دُخان^(۵۷)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸

چون مَلک (۵۸) تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایک از اَدَا (۵۹)

جبرئیل ار سوی جیفه (۶۰) کم تَنَد
او به قوَت کی ز کرکس کم زند؟

حَبَّأ (۶۱) خوانی نهاده در جهان
لیک از چشم خسیسان بس نهان

گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قِسْم (۶۲) موش و مار هم خاکی بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۵

بت شکستی گیرم ابراهیموار
کو بُتِ تن را فدی کردن به نار؟

گر دلیلت هست، اندر فعل آر
تیغ چوبین را بدان کن ذوالفَقَار (۶۳)

آن دلیلی که ترا مانع شود
از عمل، آن نَفَمَتِ (۶۴) صانع بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۸

بر میانش خنجری دید آن لعین
پس بگفتش: بر میانت چیست این؟

گفت: آنکه با من ار یک بَدَمِش
بَد بیندیشد، بدرم اشکمش

گفت لوطی: حمدِ الله را که من
بد نیندیشیده‌ام با تو به فن

چونکه مردی نیست، خنجرها چه سود؟
چون نباشد دل، ندارد سود خود

از علی میراث داری ذوالفقار
بازوی شیر خدا هستت، بیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۱

چون ز نامردی دل آکنده^(۶۵) بود
ریش و سِبَلت^(۶۶) موجب خنده بود

توبه‌ای کن، اشک باران چون مَطَر^(۶۷)
ریش و سِبَلت را ز خنده باز خر

داروی مردی بخور اندر عمل
تا شوی خورشیدِ گرم اندر حَمَل^(۶۸)

معدده را بگذار و سوی دل خرام
تا که بی‌پرده ز حق آید سلام

یک دو گامی رو، تکلف ساز خوش
عشق گیرد گوش تو آنگاه کش

- (۱) جذبِ حق: اشاره است به: جَذْبُهُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُؤَاوِي عَمَلُ التَّقْوِيِّينَ: جذبه ای از جذبه های حق با عمل دنیا و آخرت برابری می کند.
(۲) رَه کِهکشان: راه کِهکشان، راه شیری
(۳) اَمَلاک: دارایی ها، اموال، جمع مُلک.
(۴) مَعاش: زندگی، زندگانی
(۵) مُطَاع: آنکه مورد اطاعت باشد، آنکه از امر او اطاعت کنند
(۶) فِی اَمَانِ اللّهِ: در امان خدا
(۷) نَسْت افشان: در حال دست زدن و رقصیدن، کنایه از شادمانی و شغف
(۸) گَله‌دار: کلاه دار، پادشاه، شاهزاده، بزرگ
(۹) بَرز: برز، قلعه
(۱۰) ذَاتُ الصُّور: پر نقش و نگار
(۱۱) تِمثال: صورت نقاشی‌شده، نقش، تصویر
(۱۲) صُور: صورتها، جمع صوِرة
(۱۳) به ناکام: ناخواسته، بی آنکه بخواهد
(۱۴) مَکید: فریب، نیرنگ
(۱۵) خوش‌بَذار: زیبا رخسار. بَذار به معنی رخساره است.
(۱۶) مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن
(۱۷) نامی: نمو کننده، گیاه
(۱۸) ریاض: جمع روضه، باغ ها
(۱۹) حُسْنِ رَبّانی: جمال الهی
(۲۰) اِسْبَه: سپاه
(۲۱) قَدَح: پیاله، کاسه بزرگ
(۲۲) صاحبِ بَصَر: بینا، بصیر
(۲۳) حُور: زن زیبای بهشتی
(۲۴) صُنَع: آفرینش، آفریدن

- (۲۵) غَیور: غیرتمند، باغیرت
 (۲۶) اَسْتَوِر: سَتُوِر، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
 (۲۷) وُجُوِه: صورت ها، روی ها، جمع وُجِه
 (۲۸) شَقَاوَات: بدبختی
 (۲۹) مُقْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
 (۳۰) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ
 (۳۱) خَذَر: دوری، خویشتن داری
 (۳۲) خَلِل: رَمه اسپان، در اینجا به معنی گروه و دسته
 (۳۳) مَهْجُور: دور افتاده، متروک
 (۳۴) قِلَاع: قلعه ها
 (۳۵) مَنَاهِج: راه های روشن، در اینجا مراد راههای طولانی است. جمع مَنَهْج
 (۳۶) مَقَال: گفتگو، گفتار
 (۳۷) مُمْتَنِع: امتناع کننده، کسی که از امری یا کاری بازایستد و سرپیچی کند
 (۳۸) نَقَى: پرهیزکاری
 (۳۹) تَبْغِیض: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیزتن بغض و نفرت
 (۴۰) تَحْرِیض: برانگیختن
 (۴۱) حَمَام: کبوتر، جمع: حَمَائِم و حَمَامات
 (۴۲) سَمِعْنَا: شنیدیم
 (۴۳) اَطَعْنَا: اطاعت کردیم
 (۴۴) اِسْتِثْنَا: در اینجا به معنی ان شاء الله گفتن است.
 (۴۵) مَلْئُوْی: به خود پیچنده، پیچ در پیچ شونده
 (۴۶) طَرُق: راه ها، جمع طریق
 (۴۷) مَخْلَص: محل خلاص و نجات، محل رهایی، راه خلاص، گریزگاه.
 (۴۸) پَنْجَه: پنجاه
 (۴۹) مَجَاعَت: گرسنگی
 (۵۰) اَحْوَل: لوچ، دوبین
 (۵۱) نار: آتش
 (۵۲) فَتْح بَاب: گشودن در
 (۵۳) اَخْتِرَان: ستارگان
 (۵۴) عِلْم لُنُن: علمی که از طریق کشف و الهام حاصل آید و آنرا علم اعلی گویند.
 (۵۵) خَلَل: تباهی، فساد
 (۵۶) رُحَان: تجلیات الهی
 (۵۷) تَفَّ دُخَان: سوزندگی حاصل از دردهای هم هویت شدگی، دردهای من زهنی
 (۵۸) مَلَكَة: فرشته
 (۵۹) اَذَا: همان آئی' به معنی انیت و آزار است.
 (۶۰) حِیْفَه: مُردار. جمع: اُجْبِیاف
 (۶۱) حَبْدَا: خوشا، چه نیکو، چه خوب
 (۶۲) قِسْم: نصیب، قسمت، بهره
 (۶۳) ذَوَالْفَقَار: شمشیر
 (۶۴) نَقَمَت: عذاب، رنج و سختی
 (۶۵) اَكْنَدَه: پرکرده شده، انباشته
 (۶۶) سَبِیْلَت: سبیل
 (۶۷) مَطَر: باران
 (۶۸) حَمَل: به معنی بره و گوسفند، اولین صورت فلکی منطقه البروج برابر با فروردین